



● درآدم

سلوک مردمی شهید صدوقی و مدارای ایشان با اقشار مختلف جامعه و لحن شیرین و مطایبه آمیزشان در جذب مردم، به خصوص قشر جوان می‌تواند الگو و نمونه جالبی برای مسئولین در جلب قلوب مردم باشد. در این گفتگو به خاطرات شیرینی از این سلوک یگانه اشاره شده است.

■ شهید صدوقی و سلوک مردمی در گفت و شنود

شاهد یاران با علی مازارچی

## در شجاعت و صراحت نظیر نداشتند...

یکی از همسایه‌های ما رادیو داشت. رادیو اعلام کرده بود که ده شاهی‌های ۱۳۱۵ طلا دارد و بانک ملی خریدار آنهاست. پدرم به من گفتمند: «ده شاهی‌هایت را به بانک بفروش.» اتفاقاً من در صندوق ده شاهی‌های ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ داشتم و با پولی که بابت ده شاهی‌ها از بانک گرفتم، یک دست کت و شلوار، یک جفت کفش، یک ساعت و یک دوچرخه برای خودم خریدم. از آن زمان عاشق دین اسلام شدم. برایم خیلی جالب بود که با یک سبلی این همه وسیله توانستم بخرم! من با کاظم، خواهرزاده حاج آقای راشد، در مورد مسائل دینی بسیار صحبت می‌کردم. ایشان در امور دینی بسیار با من همکاری و در فهم مسائل مذهبی خیلی به من کمک می‌کرد تا اینکه به تدریج در حیطه سخنرانی مذهبی توانمند شدم.

برخی از افراد معتقدند که به محض ورود آیت‌الله صدوقی به یزد، ایشان به دلیل برخورداری از وجوه غیر فقهی (وجوه اجتماعی)، مرجعیت یزد را برعهده گرفتند. عده‌ای دیگر هم معتقدند که مرجعیت مردم یزد تا زمان حیات حاج شیخ غلام‌رضا فقیه خراسانی برعهده ایشان بوده است. مردم کدام یک از این دو بزرگوار را از لحاظ علمی و اجتماعی بیشتر قبول داشتند و رابطه بین این دو بزرگوار چگونه بود؟ همچنین بفرمائید که حاج شیخ غلام‌رضا فقیه خراسانی چه نظری نسبت به آیت‌الله صدوقی داشتند؟

من شاگرد هر دو بزرگوار بودم و به همین دلیل نظری در این مورد نمی‌دهم. افراد زیادی در یزد از این ماجرا سوءاستفاده می‌کردند. با وجود اینکه این دو عالم بسیار با هم صمیمی بودند، عده‌ای شایع کرده بودند که آنها به خون هم تشنه هستند. از رابطه آیت‌الله صدوقی و شهید دستغیب نکاتی را ذکر کنید.

اولین بار که نام آیت‌الله صدوقی را از زبان شهید دستغیب شنیدم، در کلاس درس تفسیر سوره فرقان بود. در سوره فرقان به آیهای می‌رسیم که در آن ۱۴ ویژگی برای بندگان خدا ذکر شده است. در یکی از این ویژگی‌ها بیان شده است که بندگان من روی زمین باوقار و هیمنه راه می‌روند. در آن زمان من به همراه دو یزدی دیگر در کلاس بودیم. یکی از آنها اهل میبد بود و دیگری اهل محلات پائین یزد. شهید دستغیب وقتی به آن آیه رسیدند، گفت: «الحمدلله ما در کلاس شاگرد یزدی داریم.» بندگان مثل حضرت آیت‌الله صدوقی، به قول ما یزدی‌ها با کبکبه و هیمنه راه می‌رفتند. به یاد دارم شهید دستغیب در کلاس گفتند: «امپدی‌هانی داریم که تپو می‌سازند. کسانی هستند که منبر می‌روند، اما دروغ می‌گویند، امام حسینی هستند، اما خیانت می‌کنند. خداوند آنها را باید بگذارد در تپو و سپس به جهنم بیندازد.»

شیخ غلام‌رضا روی منبر رفتند. پدرم برای اینکه ثواب کنند، خودشان گلاب می‌دادند. حاج شیخ غلام‌رضا وقتی مرا دیدند، گفتند: «پسر علی اکبر! کپت چرا فرمز است؟ (یعنی لبت چرا فرمز است). علی اکبر هم سیلی می‌زند و هم روضه می‌خواند؟ برو بگو پدرت بیاید پیش من.» پدرم در اتفاقی که روحانیون دور هم جمع می‌شدند، نشستند بودند. از اتاق بیرون آمدند تا به مردم گلاب بدهند. به ایشان گفتم: «حاج شیخ غلام‌رضا با شما کار دارند.» پدر تا حدی متوجه شدند که حاج شیخ غلام‌رضا با ایشان چه کار دارند و نزد ایشان رفتند. من هم پشت سرشان راه افتادم. حاج شیخ غلام‌رضا به پدرم گفتند: «شما در خانه، منبر سیدالشهدا (ع) می‌گذارید، آن وقت چه طور دلتان آمد که به این بچه سیلی بزنید؟ ما در روضه از سیلی زدن در کربلا می‌گوئیم تا شما سیلی نزنید.» پدر گفتند: «اشتباه کردم.» حاج آقا گفتند: «باید دیه بدهید.» آن روز

یک روز در مسیرمان به چهارراهی رسیدیم که ناگهان ماشینی پلیس ایستاد. پلیس گفت اینها باید توقیف شوند. آیت‌الله صدوقی گفتند: «چرا؟ مگر نباید نماز صبح را بخوانند؟» پلیس گفت: «می‌توانند نماز بخوانند، اما ساک‌هایشان را باید به ما تحویل دهند.» شهید صدوقی جواب دادند: «اذان صبح و دزد سر چهارراه؟ ساکشان را به چه دلیل باید به شما بدهند؟ ناگهان شهید صدوقی عصایشان را بر درجه‌های سرگرد زدند و گفتند: «اول صبح با سگ جلیویمان هست با اژان، چنخ! آنها هم فوراً سوار ماشینشان شدند و فرار کردند.»

من برای اولین بار کلمه دیه را شنیدم. حتی معنی این کلمه را هم نمی‌دانستم. حاج آقا به پدرم گفتند: «دست پست را بگیر و او را به بانک ملی واقع در بازار خان ببر. پول همراهت هست؟ اگر پول داری با ۵ تومان و ۵ زار و ۵ شاهی برایش حساب باز کن.» بعد خودشان دست مرا گرفتند و با هم به بانک رفتیم. برایم حسابی باز کردند و گفتند: «هر موقع پدرت پولی به تو داد، به من بده تا به حسابت بریزم.» پدرم هر بار ۱۰ شاهی به من می‌دادند که آن زمان، پول کمی نبود. من این ده شاهی‌ها را در صندوق می‌ریختم.

شما کی و کجا با شهید صدوقی آشنا شدید؟

شهید صدوقی را یزدی‌های اصیل از بچگی می‌شناختمند.

شما متولد چه سالی هستید؟

من متولد سال ۱۳۲۵ هستم و ۵ و یا ۶ ساله بودم که ایشان به یزد آمدند.

آیا ورود آیت‌الله صدوقی به شهر یزد را به خاطر دارید؟

چگونگی ورودشان به یزد را به خاطر ندارم، اما منبرهای ایشان در ماه مبارک رمضان را خوب به یاد دارم. شهید صدوقی در ماه مبارک رمضان روزی یک ساعت بعد از اقامه نماز ظهر و عصر منبر می‌رفتند، ولی متأسفانه مردم یزد از صحبت‌های ایشان در آن روزها نواری در دست ندارند و ما اثر مکتوبی از آیت‌الله صدوقی نداریم. در شیراز زمانی که سخنرانی آیت‌الله دستغیب شروع می‌شد، حدود ۴۰ ضبط صوت سخنرانی ایشان را ضبط می‌کرد و در حال حاضر حدود ۳۸ جلد کتاب از روی نوارهای ایشان تألیف شده است.

آیا شما در دوران تحصیل از کلاس‌های درس آیت‌الله صدوقی بهره‌مند می‌شدید؟

در کلاس‌های درس ایشان نبودم؛ اما ایشان به من سفارش می‌کردند که در کنار درس دبیرستان به یادگیری علوم دینی بپردازم. من به همراه یک نفر دیگر دروس طلبگی را از ابتدا فرا گرفتم. آیت‌الله صدوقی مرتباً اوضاع درسی ما را می‌پرسیدند و حتی بعدها فهمیدم که ایشان مبلغی پول داده بودند تا به ما داده شود و از این طریق ما به درس خواندن تشویق شویم. به یاد دارم هفته‌ای ۵ تومان به ما می‌دادند.

قیام مردم قم و تهران در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ انعکاس و اثری هم در شهر یزد گذاشت؟

من در جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ حضور نداشتم؛ اما به یاد دارم که وقتی پیش حاج آقا رفتم و در این مورد از ایشان سؤال می‌پرسیدم، ایشان هیچ جوابی نمی‌دادند و فقط اشک می‌ریختند. ایشان به من گفتند: «امام زمان باید ظهور کند. خدا به داد ما برسد.» من کتابی دارم به نام اشک: سوغات کربلا. در این کتاب مفصلاً درباره این موضوع صحبت کرده‌ام.

در زمان پایان تحصیلات دبیرستان، هنگامی که قصد داشتید وارد دانشگاه شوید، آیا برای ادامه تحصیل با آیت‌الله صدوقی و افرادی که مورد تأکید ایشان بودند، مشورت کردید؟

آن زمان پیر و بزرگ شهر یزد، حاج شیخ غلام‌رضا فقیه خراسانی و با پدر من بسیار صمیمی بودند. من از کودکی علاقه داشتم دروس حوزوی بخوانم و سخنران مذهبی شوم. در زمان کودکی تپل و چاق بودم. به یاد دارم پدرم یک بار که به من سیلی زدند، جای دستشان روی گونه‌ام ماند و گونه‌ام قرمز شد. صبح حاج



**آیت‌الله صدوقی با استفاده از تمثیل، بیان حکایات و خاطرات در خلال صحبت‌هایشان تلاش می‌کردند تا مردم خسته نشوند. ایشان بین مطالب، خاطره و حکایتی تعریف می‌کردند و سپس دوباره به بیان مطلب اصلی می‌پرداختند. خداوند در قرآن مجید هم از این روش برای بیان مطالب و آموزه‌های دینی استفاده کرده است. در خلال آیات حوادث تاریخی بیان شده است. همین مسئله مانع از خستگی مسلمانان حین خواندن آیات می‌شود.**

علت تأکید آیات قرآن بر برخی رنگ‌ها هم صحبت می‌کردند. من احترام زیادی برای شهید دکتر پاک‌نژاد قائل بودم. یک روز که در یزد تظاهرات شده بود، وقتی دکتر پاک‌نژاد را همراه با مردم در ردیف دوم و یا سوم دیدم، دست در دست ایشان گذاشتم و در تظاهرات شرکت کردم. در واقع این مسئله ناشی از احترامی بود که من برای ایشان قائل بودم. به یاد دارم، یک بار نامه‌ای را خدمت آیت‌الله صدوقی برده بودم. قرار بود برای قبرستان نامی تعیین شود. عده‌ای پیشنهاد داده بودند که نام قبرستان را «بهشت صادق» بگذارند. آیت‌الله صدوقی وقتی این خبر را شنیدند، به من گفتند: «ایسن کار را نکنید. نباید نام ائمه را روی قبرستان بگذاریم. ما خودمان سواد داریم. پس فردا بیایند، من اسمی انتخاب می‌کنم و به شما می‌گویم.» پس فردای آن روز من خدمت آیت‌الله صدوقی رفتم. ایشان گفتند: «اسم بهشت زهرا را خلد برین یا از این قسم بگذارید.» سپس از اینکه قرار بود، نام قبرستان بهشت زهرا یا بهشت صادق گذاشته شود، به شدت انتقاد کردند و گفتند: «اگر

از این اسمی برای نام قبرستان استفاده کنید، آن وقت دیگر هیچ کس اسم زهرا یا صادق را برای دختر یا پسرش انتخاب نخواهد کرد.»  
**مدیریت اقتصادی ایشان به چه نحو بود؟**

آیت‌الله صدوقی بسیار ابتکار داشتند و فوق‌العاده روشن‌بین و آینده‌نگر بودند. آن زمان شخصی قصد داشت در جایی که در حال حاضر پاساژ کویتی‌ها در آن قرار دارد، سینمایی به نام سینما اما تأسیس کند. آیت‌الله صدوقی گفتند: «اما دیگر چیست؟ برای چه می‌خواهی این کار را بکنی؟ این کار را نکن.» آن شخص به آیت‌الله صدوقی گفت: «می‌خواهم کاسبی کنم.» شهید صدوقی گفتند: «کاری به تو یاد می‌دهم که با آن

### تپو چیست؟

تپو حجره‌های بزرگی است که تنور نانوائی می‌شود و یا به عنوان جایی برای ذخیره در سرداب استفاده می‌شود. البته یزدی‌ها به آن تپو و شیرازی‌ها تاپو می‌گویند.

### از دوران انقلاب و تظاهرات و پخش اعلامیه‌ها چه خاطراتی دارید؟

آن زمان ما اعلامیه‌ها را در ساک می‌گذاشتیم و با خود می‌بردیم و ابتدای کوچه باریکی می‌ایستادیم. فروشگاه بزرگی بود که صاحب آن آقای روحانیان بود و به ما پناه می‌داد. شهید صدوقی صبح‌ها وقتی قصد داشتند. برای نماز صبح به مسجد بروند، به ما می‌گفتند کیف اعلامیه‌ها را به خادم مسجد، آقای خبرگی بدهید. لازم به ذکر است که بگویم آقای خبرگی بعدها شهید شد. در ساک روی اعلامیه‌ها شیرینی شیرازی می‌گذاشتیم و به این ترتیب اعلامیه‌ها را مخفی می‌کردیم. در رساندن ساک به مسجد، آقای شعبان‌علی منصوری که اهل کرمان بود و در حال حاضر هم دکتر و استاد دانشگاه است، به من کمک می‌کرد. یک روز در مسیرمان به چهارراهی رسیدیم که ناگهان ماشین پلیس ایستاد. ما پشت آیت‌الله صدوقی پناه گرفتیم. پلیس گفت اینها باید توقیف شوند. آیت‌الله صدوقی گفتند: «چرا؟ مگر نباید نماز صبح را بخوانند؟» پلیس گفت: «می‌توانند نماز بخوانند، اما ساک‌هایشان را باید به ما تحویل دهند.» شهید صدوقی جواب دادند: «اذان صبح و دزد سر چهارراه؟ ساکشان را به چه دلیل باید به شما بدهند؟ این ساک‌ها مال من است. اینها در حمل آن به من کمک می‌کنند.» سرگردی گفت: «من باید ساک را ببرم.» ناگهان شهید صدوقی عصایشان را به درجه‌های سرگرد زدند و گفتند: «اول صبح یا سگ جلوبیم هست یا آژان، چخ!» آنها هم فوراً سوار ماشینشان شدند و فرار کردند.

### و خاطره‌تان از روز ۱۰ فروردین ۵۷؟

صلابت و شجاعت شهید صدوقی در برخورد با مخالفان نمونه و بی‌نظیر بود. در روز ۱۰ فروردین ۱۳۵۷، ایشان در مقابل در مسجد، دکمه‌های لباسشان را باز کردند و به مأمورین ژاندارمری گفتند: «اگر می‌خواهید تیراندازی کنید، به من تیر بزنید.» این ماجرا مصداق روشنی از شجاعت و صلابت این عالم بزرگوار است. البته آن روز من در شیراز، در منزل مدیر مدرسه‌ای بودم و کارآموزی‌ام را در آنجا می‌گذراندم. از طریق اخبار تلویزیون از ماجرای آن روز و شهادت چندتن از مردم یزد باخبر شدم. شجاعت، شهامت و بیان آیت‌الله صدوقی منحصر بفرد بود. در قرآن هم درباره بیان شیوای آیت‌الله آمده است. نطق برای حیوان است و سخن برای انسان‌ها، اعم از باسواد و بی‌سواد است. بیان برای افرادی است که آدمیت دارند و می‌توانند با بیان خودشان، دیگران را مجذوب خویش کنند. آیت‌الله صدوقی سخنرانی نمی‌کردند، بلکه بیان خوبی داشتند. ایشان صریح، روان، ساده و با لهجه شیرین یزدی‌شان برای مردم صحبت می‌کردند و افراد هم جذب بیان شیوای ایشان می‌شدند. همین مسئله باعث تقویت بنیه مذهبی و انقلابی مردم یزد شد.

### شما خودتان استاد بیان هستید و مخاطبین زیادی هم دارید.

منبرهای شما معمولاً چه مدتی طول می‌کشد؟  
معمولاً بین نیم‌الی یک ساعت.

### گویا منبرهای آیت‌الله صدوقی حدود ۳ ساعت طول می‌کشید. ایشان از چه فن بیانی استفاده می‌کردند و چه سحری در کلامشان بود که مردم بدون خستگی پای صحبت‌های ایشان می‌نشستند؟

آیت‌الله صدوقی با استفاده از تمثیل، بیان حکایات و خاطرات در خلال صحبت‌هایشان تلاش می‌کردند تا مردم خسته نشوند. ایشان بین مطالب، خاطره و حکایتی تعریف می‌کردند و سپس دوباره به بیان مطلب اصلی می‌پرداختند. خداوند در قرآن مجید هم از این روش برای بیان مطالب و آموزه‌های دینی استفاده کرده است. در خلال آیات حوادث تاریخی بیان شده است. همین مسئله مانع از خستگی مسلمانان حین خواندن آیات می‌شود.

### شما از دوستان شهید دکتر پاک‌نژاد بوده‌اید. از رابطه بین آیت‌الله صدوقی و دکتر پاک‌نژاد بگوئید.

من عادت ندارم در زندگی دیگران دقیق شوم تا بدانم چه کسی با چه کسانی در ارتباط است. چون می‌ترسم مرتکب گناه شوم، به همین دلیل از رابطه دوستی میان آیت‌الله صدوقی و دکتر پاک‌نژاد خاطره خاصی به یاد ندارم. ولی به خاطر دارم، یک بار در منزل دکتر رمضان‌خانی که در حال حاضر داروخانه رازی واقع در چهارراه شهیدا را اداره می‌کند، جلسه تفسیر بود. افراد زیادی در آن جلسه شرکت داشتند. حاضرین آیات قرآن را می‌خواندند و دکتر پاک‌نژاد به تفسیر آیات می‌پرداخت. البته لازم به ذکر است که بگویم تأکید ایشان بیشتر به نکات طبی مطالب بود. حتی در مورد

بتوانی بیشتر از تأسیس سینما درآمد کسب کنی. بهتر است که یک پاساژ بزنی.» آن آقا هم با این پیشنهاد موافقت کرد. خانه‌هایی در آن منطقه قرار داشتند. توسط واسطه‌ای به نام آقای گلشن، خانه‌ها خریداری شدند. آیت‌الله صدوقی گفتند: «اگر می‌خواهی در کار با امام حسین (ع) شریک شوی، یک یا دو مغازه را به نام حضرت امام حسین (ع) بزن.» البته منظور ایشان این نبود که نام امام حسین (ع) را در مغازه‌ها بنویس. منظورشان این بود که درآمد حاصل از این دو مغازه را در امور خیریه مصرف کن که خوشبختانه پاساژ ساخته شد و در حال حاضر در دهه محرم (از روز اول محرم تا عاشورا) مغازه‌های پاساژ، صبح‌ها تا ساعت حدود ۱۰/۵ تعطیل است و روضه خوانده می‌شود.

### از فعالیت‌های منافقین در یزد خاطره‌ای دارید؟

آن زمان عده‌ای از مجاهدین در یزد، در طبقه دوم ساختمانی واقع در میدان مجاهدین که امروزه نام آن میدان به میدان شهید بهشتی تغییر یافته است، دفتری برپا کرده بودند. زیر آن ساختمان مغازه بستنی‌فروشی وجود داشت. آیت‌الله صدوقی با همان ابهت همیشگی‌شان به صاحب آن مغازه گفتند که در مغازه را باید ببندی. من مجاهدین خلق سرم نمی‌شود. همه باید در یک خط و متحد با هم پشت سر امام حرکت کنند. صاحب مغازه به آیت‌الله صدوقی گفت: «اگر مغازه را ببندم، چه کار می‌کنید؟» ایشان هم گفتند: «به خدا به او شاهی‌ها می‌گویم که با پشت بیل پیچختوت کنند!» او شاه منطقه‌ای که به اسم نعیم آباد معروف است و تعداد زیادی از اهالی آن شهید شده‌اند و مردم مقاوم، سرسخت و ولایت‌مداری دارد. وقتی کلوخ را با پشت بیل نرم می‌کنند می‌گویند که پیچخت شده است. منظور شهید صدوقی از این حرف این بود که به مردم او شاهی می‌گویم که با بیل به سرت بزنند تا پخش زمین شوی. این خاطره‌ای بود که صراحت و قدرت آیت‌الله صدوقی را به خوبی نشان می‌داد.

### در باره شهادت از ایشان چه نکاتی را به یاد دارید؟

آیت‌الله شهید صدوقی یک بار گفته بودند که حضرت علی (ع) در جنگ‌های بسیاری فاتح می‌شدند و حتی در جنگی، سوره والعدایات در شأن ایشان نازل شد، با وجود این، هیچ‌گاه نفرمودند فزت (رستگار شدم)؛ اما وقتی در محراب شمشیر بر سرشان فرود آمد، فرمودند: «فزت و رب الکعبه.» این مسئله، جایگاه و ارزش بالای شهادت را نشان می‌دهد. آیت‌الله صدوقی حد نهائی کمالشان را در شهادت می‌دیدند. ایشان دوست نداشتند که با مرگ طبیعی از دنیا بروند. مرگ بسببی و همچنین یک روحانی بسببی شهادت است. روحانی بسببی، مردن به مرگ طبیعی را نمی‌پسندد. جمله‌ای که آیت‌الله صدوقی مدتی قبل از شهادتشان گفته بودند، نشان می‌دهد که ایشان آماده شهادت بودند. شهید صدوقی گفته بودند: «مرغابی را از آب می‌ترسانند؟» من تعبیر خواب را از آیت‌الله دستغیب آموختم. یک روز ساعت ۵ بعد از ظهر، خانمی با من تماس گرفت و گفت از مناطق خارج از یزد تماس می‌گیرد. از لهجه آن خانم متوجه شدم که اهل بافق یزد است. او گفت: «من خواب دیده‌ام که محراب مسجد ملا اسماعیل فرو ریخت و ۴۰ مرد کشته شدند. مردم تابوت آنها را با فریاد اله‌اکبر بیرون می‌برند. چهار فرشته هم از دو طرف محراب به آسمان پر کشیدند.» من به آن خانم گفتم: «خواهر! مگر اخبار را گوش نداده‌اید؟» گفت: «خیر.» خیر شهادت آیت‌الله صدوقی را به ایشان دادم. و گفتم: «۴۰ مرد اسلام و قرآن عدد کاملی است؛ اما تعبیر آن چهار فرشته را نمی‌دانم.» البته بعدها فهمیدم که در آن ماجرا چهار زن هم به شهادت رسیدند. ■

